

پارت ۲۷

نمیخواستم سوال بیشتری بپرسم یعنی غرورم این اجازه رو بهم نمیداد
-خب تعریف کن ببینم برنامهت چیه برای آینده یعنی دیگه هیچوقت برنمیگردی
اینجا زندگی کنی

ازتغییر یهویم تعجب نکرد چون منو خوب میشناخت
لبخند تلخی زد

+هنوزم عوض نشدی حتی جلومن که باهم بزرگ شدیم سعی میکنی بحثو عوض
کنی

-چون بحث مهمی نیست

+مهراذ مهم ترین بحث زندگی توعه لعیا من اینو خوب میدونم....

بود،مهم ترین زندگیم بود دیگه نیست...

دروغ میگفتم هنوزم بود هنوزم هست و خواهدبود

دستاشو توهم گره کرد

+دروغ گفتم

بالبروهای بالارفته نگاش کردم

-چیو؟

+ازت پرسید

صدای تالاپ تلوپ قلب واموندمو میشنیدم اینقدر بلند که میترسیدم نیلیم متوجه شه

با تمام زورم خودمو بی تفاوت نشون دادم

-خب؟

+اواخر مراسم بود که هی این پا واون پا میکردو حرف پیش میکشید بامن آخرش پرسید ازت گفت ازلعیا خبرداری؟ دیدیش از وقتی برگشتی؟حالش خوبه منم.....

-نگو که گفתי بهش که قبل اون اونجا بودم

+خبخب چیزبدی نگفتم که فقط گفتم آره دیدمش گفت تو که تازه اومدی کی دیدیش

-وتوم لو دادی

+لعیا منم نمیگفتم بقیه که اونجا دیده بودند میگفتن

-امان از دست تو

+خیلی بهم ریخت تا گفتم بودی رفتی انگاری فهمید که از دیدنش فرار کردی اماخب مثل همیشه مثل خودت غد و مغرور به روی خودش سعی کرد نیاره گفت خوشحالم که حالش خوبه

از هیجان تلخی که به تنم نشسته بود تمام بدنم عرق سرد کرد دستمو توموهای کوتام کشیدم نه یکبار چندبار عصبی

درمانده نگاش کردم

-برگشته که بمونه؟

چشماشو به نشانه تایید روهم فشار داد

-توکه گفתי گفته ازدواج کردم چطور میخواد بمونه

+گفتم که حس میکنم الکی میگه البته نگفت که برای همیشه میمونم گفت یه مدت طولانی هستم.....

تاظهر گرم صحبت بانایلا بودم و ظهرم ناهار سفارش دادم که بین شوخی های نیلا مزه دیگه ایی به من و آقاجون که اکثرا تنها بودیم داد ...بعد یه استراحت باهم رفتیم آشپزخونه وشام پختیم ومنتظر اومدن نیکی و شایگان شدیم که طولی نکشید

اوناهم به جمعمون پیوستن شایگان یه پوشه همراه خودش آورده بود و ساعتی بعد از رسیدنش ازم خواست که تنها صحبت کنیم یه گوشه نشستیم و روبهش کردم

+خب جریان چیه؟

-عمو دیشب باهام صحبت کرد لعیا گفت از اونجا که میدونم فقط تو وزنت تو فامیل با لعیا در رفت و آمدین ازت میخوام که فردا بیای یکسری مدارک بهت بدم و بدی به لعیا

+خب؟ مدارک چی؟

صبح رفتم پیشش و اینارو داد سند املاکیه که به سمت زده ظاهرا یه زمین ۲ هزار متری تو کرج و یه باغ تو رشت گفت ارثشو تقسیم کرده بین تو و اون دخترش و این سهم توعه اگه موافق باشی فردا یه سر بریم دفتر اسناد برای رسمی کردنش...

پدری که از چشم من باعث وبانی تمام بدبختیام بود حالا مهربون شده بود و سهم الارث برام تعیین کرده بود

+شایگان این مدارکو یه لطفی کن باز برسون دستش و از قول من بهش بگو ارثیه بین خانواده تقسیم میشه نه غریبه ها من هیچ نسبتی با اون ندارم خانواده من مادرم بود که با دستای خودش دق مرگش کرد اون قاتل مادرمه من هیچوقت نمیبخشمش

-دیوونه شدی لعیا زن عمو سخته کرد و این اصلا ربطی به عمو نداشت اون بیچاره هم که زمان فوتش خیلی بهم ریخت

+اگه برات مهم بود قبل سال مادرم یه دختر همسن دخترشو عقد نمیکرد بیاره تو خونش میفهمی این یعنی چی شایگان بری یه زن ۲۱/۲۲ساله بگیری بیاری تو خونت با ۲۰سال بیشتر اختلاف سنی که فقط واست پسر بزاد چیشد پسر دار شد شاهزاده دار شد؟ سلطنت و حکومتش و ارث دار شد ول کن شایگان هیچوقت جلو من از آدمی که خودتونم خوب میدونین لایق اسم آدم نیست دفاع نکن فقط بخاطر کینش از من بخاطر نفرتش از من منو تو بزرگترین باتلاق زندگیم انداخت بیچارم کرد و بعد از اون ماجرا شد سوهان روح مادرم مامان من نباید تو ۴۵سالگی تو

جوونیش سخته میگرد سنی نداشت که بمیره پدر بی همه چیزم سکتش داد
بابدبخت کردن من میدونی که مامان چقد رو من حساس بود تو اگه دخترت رو
خدایی نکرده تو ۲۱سالگی گوشه آسایشگاه روانی ببینی دووم نمیاری....این برگه
هارو بهش پس بده بگو مثل تموم این ۱۵سال که من سراغش نرفتم حق نداره
سراغم بیاد ارث و میراث و ثروت کوفتیش بمونه واسه میتراجون و نازگلش....
شایگان باحرفام خیلی بهم ریخت خودشم میدونست که حقیقته کلافه دستی به
صورتش کشید

-ببین لعیا هرچی که بهت گذشته رومیدونم اما من الان به عنوان پسر عموت به
عنوان یه فامیل افتخار میکنم که باهمه چیز جنگیدی و خودتو نجات دادی و الان
یه زن قوی هستی خودتم به خودت افتخار کن تو واقعا ستودنی هستی

پارت ۲۸

+من هزاران بار مردم وزنده شدم تا تونستم روپام و ایستم برای منی که از وقتی
چشم باز کردم پدرم چون پسر نبودم منو نمیخواست پدر و ارث و مهر پدری بی
معنا ترینه
آهی کشید..

-خیلی خب پس من اینارو بهش برمیگردونم من فقط وظیفمو انجام دادم

+ممنون مرسی که درک میکنی

نیلا اومد طرفمونو کنار شایگان نشست؟

-جلسه تموم شد

هردوباخنده سرتکون دادیم

+منم که هویج البته شایگان خان همه رو از زیر زبون شما میکشم بیرون خیالت راحت

و بعد آقاجونو که گرم صحبت بانیکی بود صدازد

+آقاجون شما میان اینجا یاما بیایم خدمتتون قربونت برم

آقاجون باخنده و شوخی گفت

-هیچکدوم وروره خانوم مغزمو از صبح خوردی دودیفه بزار دارم بااین دختر نازم اختلات میکنم

+بفرما اینم پدر بزرگ ظالم ما یه روز صدای پرنسس لعیا روشنوه شب همیشه ولی من درودنش بعد این همه سال نباید واسش حرف بزنم
آقاجون خندید

-قربون تو نوه ی درودونم بشم من

نیلی ذوق مرگ شد

+خدانکنه دردت بجونم

شام خوردیم و یکم دور هم حرف زدیم و بعدش قصد رفتن کردند نیلا ازم خواست تا ایرانه حتما برم دیدنش و شایگانم کلی تشکر کرد و خدا حافظی و رفتن....

آقاجون قصد خوابیدن کرد و به اتاقش رفت

+لعیا بابا من رفتم بخوابم شبت بخیر

-شب شما هم بخیر قربونت برم

و حالا من تنها رومبل نشسته بودم و مغزم پر بود از درد و تلخی...

/فلش بک/

+بازنکنی ها چشمتو تا من نگفتم

-مهراد دارم میفتم

دستمو فشار داد

+دستت تو دست منه مگه من میذارم که بیفتی سفیدبرفی قشنگم

خب خب میتونی چشمتو باز کنی

-والای خدای من

چشمام از ذوق پرازاشک شد

به کف قسمت vip رستوران دوستش که پر بود از رز پر شده و یه عروسک
خرس بزرگ و یه دسته گل خوشگل که روش یه جعبه کوچیک بود و توجهم یه
انگشتر زیبا خیره موندم

نگاهم به کیکی که رومیز بود و به شکل قلب بود و روش نوشته بود «تولدت
مبارک سفیدبرفی جانم» خورد و ذوقم وصف ناشدنی بود

-مهراد،مهراد من عاشقتم میمیرم برات هیچوقت تو زندگیم این شکلی سوپرایز
نشدم برای تولدم

برگشتم و بغلش کردم

پیشونیمو بوسید و بالبخندزیباش خیره شدبهم

+اگه تموم دنیا هم به پات بریزم کار زیادی نکردم نفسم تو همه جون منی تولدت
مبارک خانومم

-مرسی،مرسی دورت بگردم

وباز بغلش کردم

+دوست داشتم دوروز زودتر از تولدت سوپرایزت کنم چون هم میدونستم تولدتو
یادته و همیشه سوپرایزت کرد هم اینکه پس فردا زن عمو مثل هر سال برنامه داره
و جشن میگیره واست

جعبه ایی که رودسته گل بود رو برداشت و مقابلم زانو زد قلبم از خوشحالی داشت
می ایستاد

+خب عروسک خوشگل بامن ازدواج میکنی؟

-معلومه که آره هزاربارم آره

دستشو تو دستم گرفتم وازش خواستم که بلند شه

انگشتر زیبای داخل جعبه رو در آورد و دستمو گرفت تودستش و داخل انگشتم انداخت و رو دستمو بوسید

+تو فقط مال منی من تنها کسیم که دستتو میبوسم بغلت میکنم و انگشتر و حلقه ازدواج دستت میندازم این حق فقط مال منه فقط

-وای مهاد دارم از ذوق میمیرم

+نگو اینجوری خدانکنه دردت بجوم

خیلی خوشحال بودم اینقدر که نمیتونستم حتی توصیفش کنم حال خیلی خوبی داشتم قطعا که این روز هم جز بهترین روزای زندگیمه

یکی دوساعتی به بهانه ی کلاس زبان همونجا پیش هم بودیم و بعد هم رسوندم خونه

-مهاد میگم من چجوری اینارو ببرم خونه مامانم این چندوقت اینقدر گل بردم وگفتم خودم دوست داشتم گرفتم شک کرده

+انگشتر و قایم کن دورت بگردم تا وقتی که همه چی درست شد گل وخرسم که چیزی نیست دیگه بگو مهاد گفته هدیه تولدتو زودتر میدم شاید روز تولدت نتونم پیام

اخم کردم

-یعنی چی نتونی بیای

+میام عزیزم تو اینجوری بگو که شک نکنن

از اونجایی که مهاد هر سال کادو تولد کلی لباس و عروسک بهم هدیه میداد پس برای مامانم جای تعجب نداشت

بعد از خداحافظی ازش کشون کشون خرسو تو بغلم گرفتم و دسته گلو هم دستم
ورفتم سمت در خونه نمیتونستم کلیدمو در بیارم برای همین زنگ زدم و مامان درو
باز کرد و رفتم داخل اینقدر خوشحال بودم که کبکم خروس میخوند وارد خونه
شدم

+سلام مامان جونم کجای عشق من

از آشپزخونه اومد سمتم

-سلام مامان جان چه خبره خیلی خوشحالی اینا چین دستت از کجا آوردی

+این هدیه پسر عموعه گفت شاید نتونم واسه تولدت پیام براهمین زودتر هدیتو میدم

-دستش دردکنه ولی خرس و دسته گل به این بزرگی؟

+دیگه نمیشد که هدیشو رد کنم

-کار خوبی کردی مامان جان ببر بزار اتاقت و دست و صورتتو بشور بیاناهاار

+ای به چشم مامان قشنگم

باشادی رفتم از پله ها بالا به سمت اتاقم

که صداشو شنیدم زیر لب گفت

+خداکنه دلیل این خوشحالی زیادت مهراذ نباشه

خودمو به نشنیدن زدم و رفتم اتاقم اما ته وجودم ترس نشست کمی که آگه بفهمه

چی میشه خرسی خوشگلمو یه گوشه گذاشتم و گلارم رومیز آرایشم چقد روز

خوبی بود کاش همیشه مهراذ هر لحظه کنارم بود.....

روزها و ماه ها و فصل ها از پی هم میگذشت و هرروز عشق و رابطه بین من و

مهراذ پررنگ تر میشد اینقدری که آگه یه روز نمیدیدمش کسل بودم مهراذ

از جون مایه میداشت برام و همه جوره سعی میکرد از هیچی برام کم نذاره به

کمکش کلاس کنکور میرفتم و سخت مشغول تلاش برای قبولی کنکور بودم پیش

دانشگاهیم تموم کردم و منتظر هفته آینده و کنکور پراز استرس